

بررسی ویژگی‌ها و عملکرد شش موجود افسانه‌ای در افسانه‌های ترکمن بخش چهارم و پایانی: اژدها، سیمرغ و بلبل‌گویا



آنادریدی کریمی*

در شماره‌های قبلی فصلنامه میرداماد، ویژگی‌ها و عملکرد موجوداتی افسانه‌ای چون دیو، پری و اسب را به تفصیل بررسی نمودیم. در این شماره به سه موجود دیگر یعنی اژدها، سیمرغ و بلبل‌گویا خواهیم پرداخت و به بحث خاتمه خواهیم داد.

اژدها



اژدها در زبان فارسی به صورت‌های اژدر و اژدرها نیز به کار می‌رود و معانی مختلفی دارد. در ارتباط با بحث، به دو مورد اشاره می‌کنیم: ۱. جانور افسانه‌ای بزرگ به شکل سوسمار، گاهی دارای چند سر، دو بال و دهانی که آتش از آن بیرون می‌آید. ۲. مار بزرگ.^۱

اژدها در زبان ترکمنی نیز به صورت‌های آژدار و آژدارها به کار می‌رود و در معنای اصلی، ماری بس عظیم است با سرهای زیاد که اغلب در افسانه‌های خیالی در مقابل قهرمان قرار می‌گیرد.^۲

*نویسنده و پژوهشگر
فرهنگ و ادبیات ترکمن

اژدها در افسانه‌پردازی سراسر جهان به جز چین، که در آنجا موجودی مسالمت‌جوست، نمودار نیروهای پلید و ناپاک است، آب را از بارور کردن باز می‌دارد و می‌خواهد خورشید و ماه را فرو برد.^۳

اژدها در افسانه‌های ترکمنی در اغلب موارد نقش منفی دارد. در افسانه‌ی «حورزمین» با اژدهایی بزرگ و طویل مواجه هستیم که سری به بزرگی تنور دارد و دهانش به اندازه‌ی دهانه‌ی تنور است. دندان‌های اژدها به درازی یک وجب می‌باشد. از

هیبت او همه می‌ترسند و به خود می‌لرزند. او به مردم می‌گوید که من قصد بلعیدن شما را دارم.^۴

شکل و هیكل اژدها چنان است که وقتی ظاهر می‌شود، گردوغبار به‌طور کامل جلوی خورشید را فرامی‌گیرد. دنیا کاملاً تاریک می‌شود و زمین به لرزه درمی‌آید.^۵ اژدها در موقع خواب، قادر است محل طلاها و نقره‌ها را در قلعه‌ها و کوه‌ها مشخص نماید و بیاورد.^۶

قدرت و اندازه‌ی اژدهای ماده از اژدهای نر هم بیشتر است.^۷ اژدها در افسانه‌های ترکمنی مورد مطالعه‌ی نگارنده، گوشت‌خوار است. به گوشت آدمیزاد - به‌ویژه به گوشت دختران - علاقه‌ی خاصی دارد. در افسانه‌ی حورزمین اژدها به شهر می‌آید و به پادشاه می‌گوید: «من دلم گوشت آدمیزاد می‌خواهد. اگر هر روز یک دختر چاق به من بدهید، من می‌روم و به شما زبانی نمی‌رسانم». مردم شهر به ناچار هر روز یک دختر در اختیار اژدها می‌گذارند.^۸

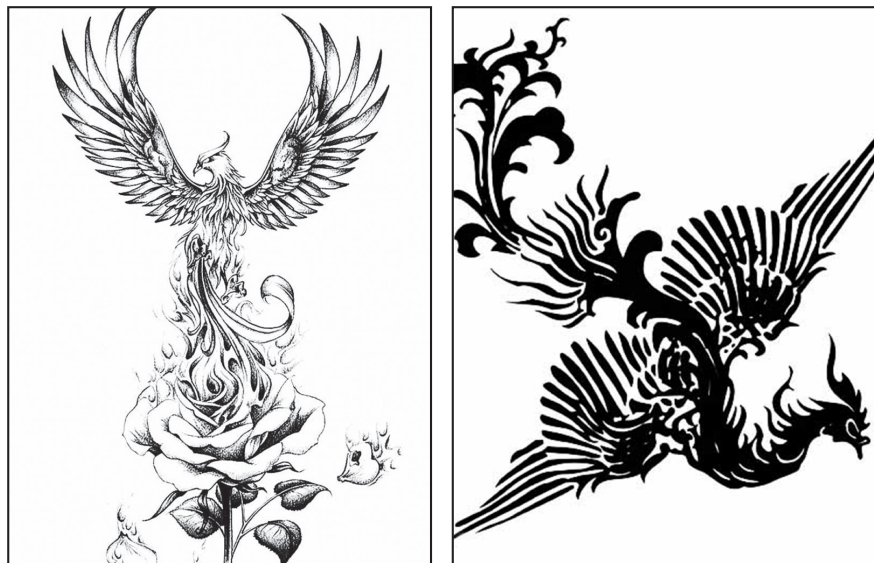
قهرمان افسانه «برادران ناتنی که از پدر جدا هستند» در جایی دختر زیبای پادشاه را می‌بیند که منتظر آمدن اژدها است تا بیاید و او را بخورد. در این افسانه اژدها جلوی آب را گرفته بود و اجازه نمی‌داد مردم از آب رودخانه استفاده کنند، مگر آنکه هر روز یک دختر پیش او ببرند.^۹ چنین موردی را در افسانه‌ی «پسر یتیم» نیز شاهد هستیم!^{۱۰} این موجود مهیب و ترسناک علاوه بر گوشت آدمیزاد، کباب بره را هم دوست دارد.^{۱۱}

اژدها دشمن اصلی سیمرغ است. در افسانه‌های ترکمنی می‌خوانیم که اژدها یا مار بزرگ از غیبت سیمرغ سود می‌جوید و به آشیانه سیمرغ که معمولاً در بالای درختی قرار دارد، نزدیک می‌شود و از درخت بالا می‌رود تا بچه‌های سیمرغ را بخورد.^{۱۲} به‌جز موارد ذکر شده، اژدها از شیشه‌ی عمر دیو نیز محافظت می‌کند.^{۱۳} در افسانه‌ی «مأممت‌جان»، شیشه‌ی عمر دیو در داخل گوش چپ اژدهاست.^{۱۴}

همان‌طور که قبلاً ذکر شد اژدها به عنوان موجود ترسناک و قدرتمند، باج‌خواه، گوشت‌خوار و قاتل انسان‌ها - به‌ویژه دختران جوان باکره - در افسانه‌های ترکمنی اغلب نقش منفی و منفور دارد. اما با این وجود در یکی دو افسانه ترکمنی، چهره‌ی مثبتی را به نمایش می‌گذارد. شخصیت اصلی افسانه‌ی «عوض تنبل» به درخواست تنها پسر پادشاه اژدهایان، او را با پدرش آشتی می‌دهد. با راهنمایی این پسر، قهرمان افسانه از پادشاه اژدهایان، انگشتر سحرآمیز می‌خواهد. در ادامه‌ی افسانه، این انگشتر، برخی از خواسته‌های قهرمان افسانه را برآورده می‌سازد.^{۱۵} مشاهده می‌کنیم که اژدهای این افسانه هیچ‌گونه عملکرد منفی ندارد.

در افسانه‌ی چوپان هر چند سخن از اژدها به میان می‌آید ولی به‌طور دقیق مشخص نیست منظور راوی اژدها است یا مار. به‌هر حال در این افسانه نیز، اژدها یا مار در برابر خوبی چوپان به او کمک می‌کند تا با دختر ثروتمندی ازدواج کند.^{۱۶}

سیمرغ



در فرهنگ بزرگ سخن درباره‌ی مفهوم سیمرغ چنین آمده است: ۱. مرغی افسانه‌ای، که آن را پادشاه پرندگان دانسته‌اند. ۲. در ادبیات عرفانی نماد خداوند است.^{۱۷} در زبان ترکمنی این واژه، سئمروغ نامیده می‌شود و در لغتنامه ترکمنی چنین معنی شده است: «پرنده‌ای خیالی که در افسانه‌ها و داستان‌های سنتی، قهرمان را در شرایط دشوار نجات می‌دهد».^{۱۸}

سیمرغ، این پرنده‌ی افسانه‌ای، در افسانه‌های ترکمنی مورد مطالعه‌ی نگارنده، کاملاً نقش مثبت دارد و یاریگر قهرمان افسانه است. سیمرغ در افسانه‌های ترکمنی، معمولاً آشیانه‌ی خود را در بالای درخت بزرگی که در برخی موارد درخت چنار است، می‌سازد. اژدها یا مار بزرگی در غیاب سیمرغ از فرصت سود می‌جوید و به قصد خوردن بچه‌های سیمرغ از درخت بالا می‌رود. اما در همان زمان قهرمان افسانه متوجه اژدها می‌شود و با شمشیر خود اژدها را می‌کشد. قبلاً نوشتیم که اژدها یا مار بزرگ از خطرناک‌ترین دشمنان سیمرغ است. این مورد را با اندکی تفاوت‌های جزئی در افسانه‌های «حاتم طایی»، «آشکار شدن اسرار»،^{۱۹} «دو پسر پادشاه که از کنیز متولد شده‌اند»،^{۲۰} «زرین داماق»،^{۲۱} «پسر یتیم»^{۲۲} و «مأممت‌جان»^{۲۳} می‌توان مشاهده نمود. در مواردی نیز قهرمان، اژدها یا مار بزرگ را چند تکه می‌کند و بخشی از گوشت آن را به بچه‌های سیمرغ می‌دهد. در افسانه‌ی دو پسر پادشاه که از کنیز متولد شده‌اند، قهرمان پس از کشتن اژدها دوباره زیر درخت به خواب می‌رود. بچه‌های سیمرغ شکر خدا را به جای می‌آورند که آدمیزاد جان آنان را نجات داده است. مدتی بعد سیمرغ پروازکنان می‌آید. پایین را

که نگاه می‌کند، اسی را مشاهده می‌کند که به درخت بسته شده و کنار آن هم شخصی خوابیده است. سیمرخ چنین تصور می‌کند که او همان شخصی است که هرسال می‌آمده است و بچه‌های او را می‌خورده است. بنابراین تصمیم به کشتن آن شخص می‌گیرد. سیمرخ برمی‌گردد و سنگ بزرگی را بر می‌دارد و با خود می‌آورد و می‌خواهد آن را روی قهرمان بیندازد. بچه‌های سیمرخ با دیدن این صحنه داد و فریاد می‌کنند و به مادر خود می‌گویند که این شخص ما را از بلا نجات داده است... سیمرخ با پی‌بردن به این موضوع، از کشتن قهرمان صرف‌نظر می‌کند.^{۲۴} در دیگر افسانه‌های ذکر شده نیز تقریباً چنین مطلبی دیده می‌شود. سیمرخ پس از آن در پی جبران نیکی قهرمان در می‌آید و از او بابت نجات دادن فرزندانش تشکر می‌کند.

سیمرخ در چنین موقعیتی در افسانه‌های دو پسر پادشاه که از کنیز متولد شده‌اند^{۲۵} و پسر یتیم^{۲۶} چند پُر خود را به قهرمان می‌دهد و به او می‌گوید که هر وقت دچار مشکل شدی و یا گرفتاری برایت پیش آمد، این پرها را که آتش بزنی، پیش تو خواهم آمد و کمکت خواهم کرد.

در برخی از افسانه‌ها، سیمرخ از قهرمان نجات دهنده، می‌پرسد که من در مقابل خوبی تو چه کاری برایت می‌توانم انجام بدهم؟ قهرمان که در بیشتر مواقع به دنبال انجام مأموریت بسیار دشوار و یا رفتن به مکان‌های بسیار دور و خطرناک است، ماجراها و یا خواسته‌های خود را مطرح می‌نماید.

در افسانه‌ی «زرین داماق»، قهرمان برای دانستن برخی از رازها باید به سفرهای طولانی دست بزند. برای نمونه او برای دانستن راز پادشاه پریان، «گول پاتیشاه» و رفتن نزد او، باید از دریای آتش، دریای خاک و دریای هفت لایه کوه گذر کند و انجام چنین سفری برای هیچ انسانی امکان‌پذیر نبوده است... شامموف قهرمان افسانه موفق می‌شود ازدها را بکشد... او ماجراهای خود را برای سیمرخ تعریف می‌کند... چند روز بعد، سیمرخ، قهرمان را بر پشت خود سوار می‌کند و به محل مورد نظر می‌رساند و در ضمن او را راهنمایی می‌کند و می‌گوید: شامموف، پسرم، گول پاتیشا پس از گفتن راز خود شنونده را می‌کشد. تو پس از شنیدن رازش، برای خواندن دو رکعت نماز از او اجازه بگیر. او هم به تو اجازه خواهد داد. تو را داخل یک حجره خواهند کرد. آن موقع تو فوراً پُر مرا آتش بزنی و آماده باش... من می‌آیم.

شامموف نزد گول پاتیشا می‌رود. لازم به ذکر است که او یک مرد است... راز او را می‌پرسد. گول پاتیشا به او تذکر می‌دهد که پس از دانستن راز من، کشته خواهی شد و شامموف قبول می‌کند... پادشاه راز خود را می‌گوید و حکم مرگ شامموف را صادر می‌کند. شامموف نیز طبق توصیه‌ی سیمرخ عمل می‌کند و سیمرخ او را نجات می‌دهد.^{۲۷}

قهرمان افسانه‌ی مأممت‌جان نیز جان بچه‌های پرنده‌ی بزرگ که «زامثرغوش» نام دارد،

نجات می‌دهد و آن پرنده او را بر پشت خود سوار می‌کند و به محل مورد نظر می‌رساند. مأممت‌جان، بلبل‌گویا را را به دست می‌آورد و نزد پرنده می‌رود... دیوها نیز او را تعقیب می‌کنند... در این افسانه و چند افسانه‌ی دیگر، سیمرغ وقتی قرار است مسافت طولانی را طی کند، آب و گوشت لازم را با خود می‌برد... در طول پرواز، طبق توصیه‌ی پرنده، وقتی پرنده از مأممت‌جان گوشت می‌خواهد، او به پرنده آب می‌دهد و وقتی که آب می‌طلبد، گوشت می‌دهد... تا مقصد راه کمی مانده بود که پرنده آب می‌خواهد و مأممت‌جان که می‌بیند گوشت تمام شده است، بلافاصله از گوشت ساق پایش به پرنده می‌دهد. پرنده متوجه می‌شود که این گوشت آدمیزاد است و آن را نمی‌خورد و زیر زبانش نگه می‌دارد... پرنده هم‌چنان به پرواز خود ادامه می‌دهد و دیوهای تعقیب‌کننده کاری از پیش نمی‌برند و برمی‌گردند. پرنده مأممت‌جان را در مقصد پیاده می‌کند... مأممت‌جان به‌راه می‌افتد، ولی کمی می‌لنگد. پرنده گوشت ساق پای او را در جای قبل می‌گذارد و یکی از پرهایش را روی آن می‌کشد. پای مأممت‌جان مثل قبل می‌شود.^{۲۸} مشخص است که اگر یاری پرنده نبود، مأممت‌جان به هیچ وجه قادر نبود به محل زندگی بلبل‌گویا برود و آن را تصاحب کند. در این افسانه هرچند که از زامترغوش نام برده می‌شود، ولی این پرنده کاملاً ویژگی‌های سیمرغ را دارد. قهرمان افسانه‌ی حاتم طایی، نیز بچه‌های سیمرغ را از دست اژدها نجات می‌دهد... سیمرغ که خود را مدیون حاتم می‌داند، در پی جبران خوبی او برمی‌آید. حاتم باید به سرزمین دختری به نام گول برود. سیمرغ از شنیدن این خبر بسیار شگفت‌زده می‌شود و می‌گوید: سرزمین او بسیار دور است. تو چطور جرأت کردی و [راه افتادی]؟ برای طی کردن آن راه عمر شش نفر هم کم است!

با این وجود سیمرغ به حاتم دل‌داری می‌دهد و به او می‌گوید که دوسه سال طول می‌کشد تا به آن‌جا برسیم. من به خاطر خوبی که در حق من انجام دادی، تو را به آن‌جا می‌برم و برمی‌گردانم. اما این کار برای ما آسان نخواهد بود. من در عمرم چنین مسافت طولانی را پرواز نکرده‌ام. بال‌هایم از توان خواهند افتاد و پره‌ایم خواهد ریخت. باید رنج و جفای زیادی را بکشم. اما من راضی هستم....

سفر آن‌ها سه سال طول می‌کشد. معلوم است که سفر دشواری بوده است... سیمرغ حاتم را در آن‌جا پیاده می‌کند و پُری به او می‌دهد تا در موقع گرفتاری آن را آتش بزنند... حاتم وارد قصر باشکوه و اعجاب‌انگیز آن دختر می‌شود و از اسرار او سر درمی‌آورد. آن دختر با روش‌هایی آدم‌ها را به طلا تبدیل می‌کرده است. حاتم با تیزهوشی خود و آتش زدن پر سیمرغ موفق به فرار از دست آن دختر می‌شود و از مرگ نجات می‌یابد.^{۲۹}

در بعضی از افسانه‌ها، سیمرغ به قهرمان کمک می‌کند تا از زمین زیرین به روی زمین و

جهان روشنایی برود.^{۳۰} کاری بس دشوار که بی تردید بدون یاری سیمرغ از عهده‌ی قهرمان افسانه بر نمی‌آید.

در افسانه‌ی «جهان‌پهلوان» نیز، سیمرغ یاریگر است. در این افسانه چشمان جهان‌پهلوان را از کاسه‌ی چشم درمی‌آورند و به دور می‌اندازند. پریِ مهربان، سیمرغ را فرامی‌خواند و از او می‌خواهد که تازی را پشت خود سوار و به فلان سرزمین ببرد و در فلان ساختمان پیاده کند تا سگ چشمان جهان‌پهلوان را بیابد... سیمرغ با سرعت تمام پرواز می‌کند و سگ را به مقصد می‌رساند. تازی موفق به یافتن چشمان درآورده شده‌ی قهرمان افسانه می‌شود. سیمرغ بار دیگر سگ را بر پشت خود سوار می‌کند و در یک چشم برهم زدن او را نزد پریِ مهربان می‌آورد. پریِ مهربان آن دو چشم را در کاسه‌ی چشمان جهان‌پهلوان می‌گذارد و او دوباره بینا می‌شود.^{۳۱}

نکته‌ی مهمی که در افسانه‌های ترکمنی و افسانه‌های مردم ایران در ارتباط با سیمرغ مطرح می‌شود، خاصیت ویژه‌ی پَرِ سیمرغ است. سیمرغ در افسانه‌ی پسر یتیم، پس از آن‌که قهرمان را از جهان زیرین به جهان روشن و نزد مادرش می‌رساند، به او چهار پَر می‌دهد. هر یک از این پرها ویژگی‌های خاصی دارند. اگر پر اول به روی چانه کشیده شود، قهرمان تبدیل به شخص ریش‌سفید می‌شود. کشیدن پر دوم روی چانه، قهرمان را به شکل قبلی خود در می‌آورد. با کشیدن پر سوم روی چشمان کور، او بینا می‌شود. در این افسانه مادر کور قهرمان بدین شیوه بینایی خود را به دست می‌آورد. با آتش زدن پر چهارم، سیمرغ نزد قهرمان می‌آید.^{۳۲} علاوه بر این پر سیمرغ شفابخش زخم هم است.

علاوه بر پَرِ سیمرغ، زبان سیمرغ هم خاصیت شفابخشی دارد. در افسانه‌ی پسر یتیم، قهرمان مجبور می‌شود از گوشت ران خود به سیمرغ بدهد. سیمرغ آن را نمی‌خورد و زیر زبان خود نگه می‌دارد... در ادامه آن تکه گوشت را در قسمت زخم پای قهرمان می‌گذارد و با زبانش می‌لیسد. زخم خوب می‌شود و پسر مثل قبل راه می‌رود و نمی‌لنگد.^{۳۳}

در افسانه‌ی مأممت‌جان، توانایی سیمرغ آن‌چنان بالاست که بخشی از یک کوه بزرگ را جدا می‌کند و با خود می‌برد.^{۳۴}

به طور خلاصه، می‌توان چنین گفت که این پرنده‌ی عظیم افسانه‌ای، دارای قدرت فوق‌العاده‌ای است، می‌تواند مسافت‌های بسیار طولانی را پرواز کند، قهرمان را به سرزمین‌های بسیار دور برساند، توانایی حمل بارهای سنگین و سنگ‌های بسیار بزرگ را دارد، ناممکن‌ها را ممکن می‌سازد. پَر و زبان سیمرغ ویژگی‌های خارق‌العاده دارند. سیمرغ موجودی نیکو، قدرشناس و چاره‌گر است. قدر خوبی‌ها را می‌داند و به جبران آن برمی‌آید. دشمن اصلی او، ازدها یا ماربزرگ است. در اغلب موارد، آشنیانه‌ی او روی درخت چنار است. در افسانه‌های ترکمنی مورد مطالعه‌ی نگارنده، سیمرغ کاملاً نقش مثبت دارد و در نقش یاریگر ایفای نقش می‌کند.



بلبل‌گویا

بلبل پرنده‌ای است که در ادبیات فارسی به خوش‌آوازی معروف است. بلبل‌گویا که در زبان ترکمنی، «بیلبل گویا» خوانده می‌شود، در افسانه‌های ترکمنی پرنده‌ای است که می‌تواند سخن بگوید. در افسانه‌های ترکمنی، معمولاً از قهرمان افسانه و یا از دیگر شخصیت‌ها خواسته می‌شود که به دنبال بلبل‌گویا برود و آن را بیابد و بیاورد. این پرنده در اغلب موارد در سرزمین دور و خطرناکی قرار دارد. در

این‌جا به توضیح چند افسانه‌ی مرتبط می‌پردازیم. در افسانه‌ی بلبل‌گویا، مردی سه پسرش را نزد خود فرامی‌خواند و می‌گوید: «می‌گویند، در سرزمینی دور، پرنده‌ای هست به نام بلبل‌گویا. آن پرنده، بسیار زیبا و خوش‌آواز است. شما به آن‌جا بروید و آن پرنده را با خودتان بیاورید. دلم می‌خواهد به آواز آن پرنده گوش بدهم.»^{۳۵}

در افسانه‌ی ذکر شده، مرد دوست دارد به آواز خوش بلبل‌گویا گوش دهد. اما در افسانه‌ی مأممت‌جان، پادشاه به علت مهم‌تری خواهان شنیدن آواز بلبل‌گویا است؛ روزی این پادشاه دچار بیماری سختی می‌شود. در خواب چهچه بلبل‌گویا را می‌شنود و هراسان از خواب می‌پرد. او سه پسر خود را نزد خود فرامی‌خواند و می‌گوید: پسران من، پرنده‌ای هست به نام بلبل‌گویا. دلم می‌خواهد چهچه‌ی آن را بشنوم. اگر این کار را بکنم شاید خوب بشوم.^{۳۶} در افسانه‌ی «سه برادر»^{۳۷} و افسانه‌ی «فرزندان خواهر کوچک»^{۳۸} سخن از باغ‌های زیبایی است که جز کمبود بلبل‌گویا هیچ‌گونه کم‌وکسری ندارد. اگر بلبلی در آن باغ‌ها چهچه می‌زد باغ از هر لحاظ کامل می‌شد.... بنابراین صاحبان باغ به فکر یافتن و به‌دست آوردن بلبل‌گویا می‌افتند. در افسانه‌ی «غالاندار سولطان»، ضدقهرمانان قصد نابودی قهرمان افسانه را دارند و عجزه‌ی بدجنس را پیش‌خواهر او می‌فرستند. عجزه از دختر می‌خواهد که برادرش را وادار کند تا بلبل‌گویا را به‌دست بیاورد. چون آنان به‌خوبی می‌دانند که اگر قهرمان به دنبال بلبل‌گویا برود، دیگر بر نخواهد گشت.^{۳۹}

یافتن و به‌دست آوردن بلبل‌گویا کار ساده و آسانی نیست و از عهده‌ی هر کسی بر نمی‌آید. برای نمونه، دو برادر بزرگتر در افسانه‌ی بلبل‌گویا، از عهده‌ی این کار بر نمی‌آیند، ولی برادر کوچک موفق می‌شود.^{۴۰} در این افسانه به‌دست آوردن بلبل‌گویا در مقایسه با افسانه‌های دیگر که مطرح خواهد شد، چندان سخت نیست. همان‌طور که در سطرهای بالا ذکر شد در افسانه‌ی مأممت‌جان، قهرمان افسانه چندین دیو را می‌کشد و بچه‌های زامترغوش را از دست اژدها نجات می‌دهد. مأممت‌جان از آن پرنده برای یافتن و به‌دست آوردن بلبل‌گویا کمک

می طلبد. پرنده به او می گوید: ای مأممت جان، به دست آوردن آن پرنده بسیار سخت است. اگر دیوها بدانند، تو را خواهند کُشت. مأممت جان قهرمان افسانه که آدم شجاع و مصممی است، سوار بر پشت زامترغوش می شود... به محل بلبل گویا می روند که در آن ساختمان چندین دیو گنده... خوابیده اند... او به آرامی به اتاق دیگری می رود که بلبل گویا در آن جا قرار داشت... او به دلایلی مدتی در آن جا می ماند. پس از آن، بلبل گویا را برمی دارد و راه می افتد، اما بلبل گویا صدای وحشتناکی در می آورد و دیوها بیدار می شوند. مأممت جان به همراه بلبل گویا نزد زامترغوش می رود و سوار بر پشت آن می گریزد. دیوها اگرچه آن ها را تعقیب می کنند، اما موفق به گرفتن آنان نمی شوند.^{۴۱} معلوم است که رفتن به مکان دیوها و ربودن بلبل گویا از میان آن ها به هیچ وجه کار ساده و آسانی نیست و امکان کشته شدن وجود دارد. علاوه بر آن چه که ذکر شد، قهرمان ممکن است با به دست آوردن بلبل گویا تبدیل به خاکستر یا سنگ شده و یا خُشک شود. در افسانه‌ی «فرزندان خواهر کوچک»، پسر برای یافتن بلبل گویا به سوی باغ ارم رهسپار می شود. در مسیر راه، پیرمردی او را راهنمایی می کند و به او هشدار می دهد: «وقتی که به باغ ارم وارد شدی، بلبل با دیدن تو شروع می کند به چهچه زدن. تو در آن موقع خودت را به نشنیدن بز و سرت را بلند نکن. اگر سرت را بلند کنی به پشت می افتی و خشک می شوی و اگر سرت را بلند نکنی و به باغ وارد شوی، آن بلبل خودش پیش تو می آید. آن وقت تو بلبل را برمی داری و بر می گردی»... پسر به باغ ارم می رسد. داخل می شود... بلبل گویا شروع می کند به چهچه زدن. پسر بی اختیار سرش را بلند می کند و به پشت می افتد و خشک می شود.^{۴۲} در افسانه‌ی «قالاندار سولطان» نیز پسر هشدار پری را فراموش می کند و وقتی که به باغ بلبل گویا وارد می شود، از چهچه‌ی بلبلان تعجب و به آن ها نگاه می کند و به سنگ تبدیل می شود.^{۴۳}

در افسانه‌ی سه برادر، قهرمان به هشدار توجه می کند و تبدیل به خاکستر نمی شود و بلبل گویا را به دست می آورد.^{۴۴}

در افسانه‌ی فرزندان خواهر کوچک و قالاندار سولطان، مردان موفق نمی شوند بلبل گویا را به دست آورند. اما در هر دو افسانه، خواهران قهرمانان، به دنبال برادران خود و بلبل گویا می روند. آنان به هشدارها توجه می کنند و موفق به گرفتن بلبل گویا می شوند. بلبل هم از قدرت خود استفاده می کند و به آن پسران، جان دوباره می بخشد.

بلبل گویا در افسانه‌ی قالاندار سولطان، پس از آن که به پسر جان دوباره می بخشد، از دیو سفیدی می خواهد که او و پری و برادر و خواهر را به سرزمین آن دو ببرد. در ادامه می خوانیم که قالاندار سولطان با راهنمایی بلبل گویا به هدف خود می رسد.^{۴۵}

نقش یاریگری بلبل گویا را در افسانه‌های دیگری نیز شاهد هستیم. در افسانه‌ی بلبل گویا، دو برادر بزرگتر از روی حسادت به فکر کشتن برادر کوچک خود می افتند. بلبل گویا به آن دو می گوید: دست نگه دارید. او را نکشید بلکه چشم‌های او را در بیاورید و به من بدهید تا من آن ها را بخورم.

۱- انوری، فرهنگ بزرگ سخن، ج اول: ذیل واژه

۲- تورکمن دلبیننگ دوشوندریشلی سوزلوگی ج اول، ۴۶

۳- رسنگارفسای، ۱۳۷۹: ۱۳

۴- گلدیوا، ۲۰۰۶ الف: ۲۵۵

۵- همان، ب: ۱۸۱

۶- همان، الف: ۲۶۱

۷- همان، الف: ۲۶۰-۲۵۹

۸- همان، الف: ۲۵۵

۹- قانالیوا، ۲۰۰۸: ۳۵

۱۰- مراد قویلیوا، ۲۰۱۱: ۲۵۰

۱۱- گلدیوا، ۲۰۰۶ الف: ۲۶۱

۱۲- حال موحاممدوف، ۱۹۷۹:

۸۸: الله ناظاروف، ۲۰۰۷: ۱۸۶؛

گلدیوا، ۲۰۰۶ ب: ۱۸۱

۱۳- قانالیوا، ۲۰۰۸: ۳۵۱

۱۴- الله ناظاروف، ۲۰۰۷: ۴۸۶

۱۵- گلدیوا، ۲۰۰۶ ب: ۷۰-۶۳

۱۶- حال موحاممدوف، ۱۹۷۹: ۲۶۱

۱۷- انوری، ذیل واژه

۱۸- تورکمن دلبیننگ دوشوندریشلی

سوزلوگی، ۲۰۱۵: ۳۰۵

۱۹- گلدیوا، ۲۰۰۶ ب: ۱۸۱، ۲۴

۲۰- الله ناظاروف، ۲۰۰۷: ۱۸۶-۱۸۵

۲۱- حال موحاممدوف، ۱۹۷۹: ۸۸

۲۲- مراد قویلیوا، ۲۰۱۱: ۲۴۷

۲۳- الله ناظاروف، ۲۰۰۷: ۴۹۷

برادران چنین می‌کنند و برادر خود را در چاهی می‌اندازند. بلبل‌گویا چشمان قهرمان را نگه می‌دارد. در ادامه‌ی افسانه، پرنده آواز نمی‌خواند و پس از مدتی پسران به طرف چاه می‌رود. پیرمرد و دیگران به دنبال او می‌روند... پسر را از چاه درمی‌آورند. پرنده هم چشم‌های پسر را از زیر بالش درمی‌آورد و به او می‌دهد. برادر کوچکتر پر پرنده را که پیرزن نیکوکار به او داد بود، آتش می‌زند. در همان لحظه پیرزن حاضر می‌شود و چشم‌های پسر را به حالت اولش درمی‌آورد.^{۴۶}

در افسانه‌ی سه برادر، نیز چنین اتفاقی می‌افتد. دو برادربزرگتر چشم برادر کوچک را درمی‌آورند و جلوی بلبل‌گویا پرتاب می‌کنند و برادرشان را هم داخل چاه می‌اندازند. با بلبل‌گویا نزد پدر می‌روند... بلبل‌گویا چهچه نمی‌زند و اشک می‌ریزد و واقعه را برای خواهر قهرمان تعریف می‌کند... این کار بلبل‌گویا در نهایت موجب نجات جان قهرمان می‌شود.^{۴۷} در افسانه‌ی فرزندان خواهر کوچک، قهرمان افسانه با راهنمایی بلبل‌گویا، شاه را که در واقع پدر آنان است، متوجه اشتباهش می‌کند. پادشاه از آنان عذرخواهی می‌کند و مادر آنان را از مجازات معاف می‌نماید. آن زن نابینا شده بود. بلبل‌گویا روی چشمان نابینای او بال‌هایش را می‌کشد و چشمان زن بینا می‌شود.

بلبل‌گویا در افسانه‌ی مأممت‌جان ضمن آن که باعث نجات قهرمان می‌شود، با چهچه‌های مداوم خود سبب شفای بیماری پدر مأممت‌جان می‌شود. به بیان دیگر، پدر بیمار که در حال مرگ بود، با شنیدن صدای دلنواز بلبل‌گویا، سلامتی خود را باز می‌یابد.^{۴۸}



به‌طور خلاصه، بلبل‌گویا پرنده‌ای افسانه‌ای با صدای دلنشین است که اغلب در مکان‌های دور زندگی می‌کند که دسترسی به آن به سهولت ممکن نیست. این پرنده‌ی افسانه‌ای از توانایی‌های ویژه‌ای برخوردار است. از یک سو قادر است آدمیان را به سنگ تبدیل کند و از سوی دیگر می‌تواند به آنان جان تازه‌ای ببخشد. آدم کور را بینا می‌سازد و با صدای دلنشین خود شخص در حال مرگ را بهبود می‌بخشد. بلبل‌گویا دلسوز و مهربان و یاریگر قهرمان افسانه است.

- ۲۴ - رک. الله‌ناظروف، ۱۸۶:۲۰۰۷
- ۲۵ - الله‌ناظروف، ۱۸۷:۲۰۰۷
- ۲۶ - مترادقولیوا، ۲۴۸:۲۰۱۱
- ۲۷ - حال‌موحامسدوف، ۱۹۷۹: ۸۸-۹۰
- ۲۸ - الله‌ناظروف، ۵۰۲:۲۰۰۷
- ۲۹ - گلدیووا، ۱۹۰: ۱۸۱-۱۹۰
- ۳۰ - قاتالیووا، ۱۱۸:۲۰۰۸-۱۱۷:۴۳۸
- ۳۱ - مترادقولیوا، ۹۲-۹۳:۲۰۱۱
- ۳۲ - قاتالیووا، ۲۰۰۸: ۴۳۸
- ۳۳ - همان، ۴۳۸
- ۳۴ - الله‌ناظروف، ۵۰۷:۴۹۷
- ۳۵ - پاک، ۱۳۷۷: ۶۳
- ۳۶ - الله‌ناظروف، ۲۰۰۷: ۴۸۱
- ۳۷ - مترادقولیوا، ۲۰۱۱: ۱۹۹
- ۳۸ - قاتالیووا، ۲۰۰۸: ۲۱۵
- ۳۹ - گلدیووا، ۲۰۰۶: ۸۵-۸۵
- ۴۰ - پاک، ۱۳۷۷: ۶۴
- ۴۱ - الله‌ناظروف، ۵۰۱:۲۰۰۷
- ۴۲ - قاتالیووا، ۲۰۰۸: ۲۱۷-۲۱۵
- ۴۳ - حال‌موحامسدوف، ۱۹۷۹: ۴۳-۴۲
- ۴۴ - مترادقولیوا، ۲۰۰۱: ۲۰۰
- ۴۵ - حال‌موحامسدوف، ۱۹۷۹: ۴۲-۴۳
- ۴۶ - پاک، ۱۳۷۷: ۶۶-۶۵
- ۴۷ - مترادقولیوا، ۲۰۱۱: ۲۰۲-۲۰۱
- ۴۸ - الله‌ناظروف، ۵۰۸:۲۰۰۷